



فرهنگ شرقی - اسلامی و نیست انگاری غربی

عبدالجواد فلاطوری

ترجمه: خسرو ناقد

پدید نمی آمد و بدون برخورد با عناصر فرهنگی پا گرفته در یونان باستان، بی تردید مراکز علمی بی شماری در آسیای غربی و خاور میانه ایجاد نمی شد. بدون آشنایی با مسیحیت، مفهوم یکپارچگی و وحدت مغرب زمین - به مثابه وجه تمایز آن با مشرق زمین - معنایی نمی داشت.

همچنان که بدون برخورد با چنین مغرب زمینی، فرهنگ اسلامی هستی نمی یافت و بدون آشنایی با فرهنگ اسلامی، رنسانس اروپا پدید نمی آمد. و سرانجام اینکه بدون تلاقی سرزمین های شرقی با مغرب زمین و تمدنی با چنین پیشینه فرهنگی، ظهور عصری جدید در سرتاسر جهان و برای تمام بشریت ممکن نمی گردید. البته در اغلب این موارد، برخورد و تلاقی فرهنگ ها و تمدن های گوناگون، بدون برنامه ریزی قبلی صورت گرفته است. ولی این برخوردها آنجا به بار نشسته و آنگاه ثمر داده است که ناقل ارزش های فرهنگی، آگاهانه و هوشیارانه، خود را با عناصر مأخوذ از فرهنگ بیگانه مشغول داشته و با کندوکاو و بررسی همه جانبه آنها، از میانشان متناسب ترین و بهترین عناصر را برگزیده است.

این فرایند امروز در کشورهای شرقی و سرزمین های اسلامی و به ویژه در ایران قابل اجراست و کاربرد دارد. باید دانست که تلاقی فرهنگ های غرب و شرق در این سرزمین ها مدت هاست که به وقوع پیوسته و در جریان است و این واقعیتی است که نمی توان آن را نادیده گرفت و از اذهان زدود. با این همه ممکن و حتی ضروری است که با برقراری گفت و گویی میان فرهنگ ها، تمام توان و تلاش خود را در جهت حفظ هویت فرهنگی مشرق زمین، خاصه هویت ایرانی و حمایت از آن به کار گیریم.

مقاله ای^۱ که می خوانید یکی از نوشته های شادروان عبدالجواد فلاطوری است که آقای خسرو ناقد زحمت ترجمه آن از آلمانی به فارسی را کشیده اند. اکثر ارجاعات این مقاله به مجموعه آثار نیچه به آلمانی است (Nietzsche's Werke, Leipzig, 1901) همه ارجاعات فقط با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه به داخل متن منتقل شده اند مثلاً: (پانزده، ۶۵۱) یعنی مجلد پانزدهم صفحه ۶۵۱

۱- طرح مسئله

معنا و نیز فایده برخورد و گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها این است که ناقل هر تمدنی آنچه را از فرهنگ خود فهم می کند و شاخص آن می داند، با مخاطبش در میان گذارد و به او نشان دهد؛ چرا که شناخت صحیح و درک متقابل نقطه نظرات، این امکان را می تواند فراهم آورد که هر یک در عین حفظ و پاسداری از فرهنگ خود، از فرهنگ ها و تمدن های دیگر نیز در جهت توسعه و تعالی فرهنگی الهام گیرند. حال این پرسش پیش می آید که آیا چنین برخوردها و گفت و گوهایی ضروری و یا اصولاً امکان پذیر است؟

در پاسخ باید خاطر نشان کرد که تاریخ سیر تکامل فرهنگ ها و تمدن ها - به ویژه تاریخچه رشد فرهنگ های شرق و غرب - نشان دهنده این واقعیت است که این برخوردها و گفت و گوها هم ضروری و هم امکان پذیرند؛ زیرا، صرف نظر از سازگاری و ناسازگاری ماهوی این فرهنگ ها، هر تجدید حیات و نوسازی دوران ساز و هر رشد و تکامل متناسب در این دو حوزه فرهنگی، همیشه در نتیجه برخورد با فرهنگ های بیگانه پدید آمده است. بدون آشنایی با روح تمدن های باستانی شرق، بی گمان افلاطونی

فرهنگ ها به همراه سازد.

وی چهارمین هدف فلاطوری را تصحیح کتابهای درسی و رفع سوء تفاهم ها نسبت به اسلام خواند و گفت: او پس از سالها مسافرت و بحث با دانشمندان اروپایی کوشید تا مفاهیم نادرست را اصلاح کند و مفاهیم درست را جایگزین کند. فلاطوری پس از انجام این امر در آلمان غربی کوشید در ۱۸ کشور اروپایی این مهم را به انجام برساند. جعفری و اسپین رسالت استاد فلاطوری را آموزش صحیح اسلام به مسلمانان جهان و شناساندن حقیقت آن به غیر مسلمانان دانست. وی گفت: فلاطوری به این منظور قصد تأسیس دانشکده علوم اسلامی در اروپا داشت که متأسفانه به دلیل فوت دو تن از دوستانش در دانشگاه الازهر مصر این مهم به انجام نرسید.

محمد رضا بهشتی: پیشگام گفت و گوی ادیان

محمد رضا بهشتی، استاد فلسفه دانشگاه تهران سومین سخنران این برنامه بود که با اشاره به آشنایی خود با مرحوم فلاطوری در دو دوره کودکی و ایام تحصیلش در آلمان به وجوه مختلف علمی فلاطوری اشاره کرد و گفت: فلاطوری در رشته فلسفه با نوشتن رساله ای در باب احترام نزد کانت ای خود را با کانت شناس برجسته گوتفرد مارتین گرفت و این امر نشانگر آن است که زحمت ایشان تا چه حد بوده است. وی در ادامه به آشنایی فلاطوری با گروهی از شرق شناسان آلمان اشاره کرد و گفت: او آشنایی عمیقی با شخصیتها و محافل علمی غربی و آلمان داشت و برای نخستین بار کتابخانه کلن را با دشواری تأسیس کرد.

بهشتی به همراهی نام مرحوم فلاطوری با دیالوگ اشاره کرد و گفت: نام مرحوم فلاطوری با دیالوگ گره خورده است و او جزء نخستین افرادی بود که برای گفتگوی ادیان پیشقدم شد و چهره خوبی نیز برای این امر بود و به همین دلیل در عرصه مطبوعات و رسانه ها از ایشان دعوت برای مباحث کارشناسی اسلامی می کردند.

همچنین در سالهای آخر عمر پروژه تهیه کتاب هایی در مورد تعلیمات دینی چند دینه را دنبال می کرد که در آن کتاب های تعلیمات علمی نوشته شده هر دینی توسط کارشناسان همان دین به نگارش در آید که متأسفانه به دلیل مرگ ایشان این مهم به انجام نرسید. بهشتی سخنان خود را با بیان خاطراتی از فلاطوری به پایان رساند.

غلامرضا اعوانی: دفاع از اسلام در غرب

غلامرضا اعوانی، رئیس مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران نیز با اشاره به تحصیلات فلاطوری نزد حکمای مکتب تفکیک مشهد، این امر را نقطه ای برجسته در تعلیمات او دانست و گفت: او همواره به فلسفه اسلامی پایبند بود و در رساله استادی اش این علاقمندی آشکار است، به گونه ای که می کوشد نشان دهد که فلسفه و حکمت اسلامی با این رشد به پایان نرسیده است و از حکمت اسلامی دفاع می کند.

وی در ادامه اظهار داشت: فلاطوری همچنین از اسلام در دیار غرب دفاع و این کار را با قوت تمام تا پایان عمر دنبال کرد. در پایان ابوالفضل حکیمی پسر عموی فلاطوری به تجربه شکل گیری آکادمی کلی و مراحل تبدیل آن به انستیتو اشاره کرد. عبدالجواد فلاطوری در ۱۹ ژانویه ۱۹۲۶ در اصفهان و در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. او با دریافت دیپلم در سال ۱۹۴۳ به مدت ۱۳ سال در شهرهایی همچون اصفهان، تهران و مشهد به آموزش معارف اسلامی پرداخت. وی در سال ۱۹۵۴ میلادی راهی آلمان شد و در شهرهای ماینتس، کلن و بن به ادامه تحصیل تا مقطع ا پرداخت.

وی در نهایت به عنوان استاد دانشگاه کلن فعالیت خود را پی گرفت و در حوال انستیتو شرق شناسی دانشگاه کلن یک کتابخانه نسخ خطی ایجاد کرد. عبدالجواد فلاطوری بس از سال ها تحقیق و پژوهش علمی در سال ۱۹۹۱ به عنوان استاد دانشگاه کلن بازنشسته شد و در نهایت در تاریخ ۱۳۷۶ دیده از جهان فرو بست.

نباید فراموش کرد که ایران از همان آغاز گسترش اسلام، تنها کشور در میان سرزمین‌های مغلوب بود که با حفظ هویت خود، یعنی پاسداری از فرهنگ و زبان خود، توانمندی فرهنگی خویش را به اثبات رساند. از این رو با برانگیختن و تحریک احساسات مردم و مردود و محکوم دانستن این فرهنگ و ستایش از آن فرهنگ و اینجا و آنجا دنبال یلاگردان و مقصر گشتن تا مسئولیت این کمبود و آن کاستی و عقب ماندگی را در گردن این و آن کردن، نه کاری پیش می‌رود و نه مسئله‌ای حل می‌شود. آنچه اما در آغاز باید در هر حال تحقق یابد، فراهم آوردن ابزارهایی برای هدایتی سنجیده در جهت خروج از این تنگناست. اما راه اندازی چنین هدایت آگاهانه‌ای مستلزم شناخت روشن از ماهیت فرهنگ‌ها و سیر تکامل تمدن‌های شرق و غرب است.

از سوی دیگر، تعریف و توصیف دقیق ماهیت فرهنگ‌ها مسئله‌ای دشوار و حتی غیرممکن است. ولی این امر مانع کار ما نیست؛ زیرا ما با به کارگیری روش قیاسی دقیق و در عین حال فشرده، می‌توانیم راهی برای دستیابی به ارکان اصلی و بنیاد جوهری فرهنگ‌ها بیابیم؛ ارکانی که حتی الاکان اساسی‌ترین عناصر حوزه فرهنگی مورد نظر را در خود منعکس کنند. بر این اساس، و تنها بر این اساس است که در اینجا مفهوم نیست انگاری برگزیده شده است تا موضوع تحقیق و بررسی قرار گیرد؛ چرا که نیست انگاری همیشه و همه جا چون سایه‌ای نامریی، یا بهتر بگوییم، همانند سایه‌ای سرکوب شده، فرهنگ غرب را تعقیب کرده است. لذا بررسی مفهوم نیست انگاری می‌تواند فرهنگ مغرب زمین را در قیاس با فرهنگ شرق، در یکی از مهمترین ارکان اصلی اش به ما بنمایاند و ابعاد گوناگون آن را روشن کند. ما در آغاز این گفتار به مطالعه آرای نماینده و بیانگر اصلی این گرایش، یعنی فریدریش نیچه می‌پردازیم؛ کسی که پیش از هر چیز با کشف خود، یکی از ارکان اصلی، ولی نهان فرهنگ مغرب زمین را به گونه‌ای چشمگیر آشکار ساخت.

افزون براین، اهمیت نظرات نیچه برای بررسی ما از آن روست که او در تجزیه و تحلیل نقادانه خود، با پافشاری بر واقعیت، کوشیده است تا فرهنگ‌های دیگر و از آن جمله فرهنگ اسلامی را نیز از منظر این رکن اصلی بررسی کند. البته بحث ما بر سر روا یا ناروا بودن نقد نیچه و درستی یا نادرستی کشف او نیست، ما در اینجا، نه به هیچ وجه قصد تفسیر آرا و افکار او را داریم و نه قصد آن را داریم که تفسیرهای دیگران از اندیشه‌های نیچه را اساس کار خود قرار دهیم؛ آن هم به این دلیل ساده که موضوع بررسی ما به ندرت مورد توجه دیگران واقع شده است. منظور ما از توصیف ماهیت و تشریح ویژگی‌های فرهنگ‌های شرق و غرب از منظر نیست انگاری، صرفاً برای پاسخ به این پرسش است که آیا فرهنگ شرقی - اسلامی نیز می‌تواند دلیلی مشابه و عذری موجه به دست منتقدی چون نیچه بدهد تا او را به وجود نیست انگاری در این فرهنگ دهد یا نه؟ چرا که ما مایلیم عناصر پنهان در فرهنگ اسلامی - شرقی را نیز از این طریق بیگیری کنیم.

۲- در جست وجوی نیست انگاری غربی

نخست به بحث درباره این موضوع می‌پردازیم که چه عواملی در فرهنگ مغرب زمین نیچه را به کاوش در مضمون نیست انگاری کشاند؟ برای پاسخ به این

پرسش باید دانست که نیچه تحت لوای نیست انگاری چه فهم می‌کند. به باور نیچه، نیست انگاری مفهومی است «دو پهلو». اول نیست انگاری به معنای قدرت روح؛ که نیچه آن را «نیست انگاری فعال» می‌نامد.

دوم نیست انگاری به معنای سقوط و زوال قدرت روح؛ که نیچه نام «نیست انگاری منفعل» بر آن می‌نهد. (پانزدهم، ۶۵۱) «نیست انگاری فعال»، یا به بیانی دقیق تر، نیست انگاری توانمند، به سست بنیادی هدف‌هایی که تاکنون اعتبار داشته‌اند، پی می‌برد و ابطال ارزش‌های والا و بی‌هدفی و پوچی مطلق آنها را که همانا بی‌فایده‌گی و بی‌هدفی مطلق است، کشف می‌کند و برملا می‌سازد. ^۲ (پانزدهم، ۵۴۱) «نیست انگاری منفعل» که نماد ضعف و نیز فرسودگی قوه تفکر و پوسیدگی و فساد است، در تقابل با «نیست انگاری فعال» قرار دارد. «نیست انگاری منفعل»، یا نیست انگاری ناتوانی، از فقدان قوه خلاقه ناشی می‌شود و از تباه شدن آنچه معنای حیات و ارزش‌های واقعی زندگی را تشکیل می‌دهد. «بی‌هدفی فی‌نفسه، تشکیل دهنده پایه و اساس اعتقادی «نیست انگاری منفعل» است.»

(پانزدهم، ۸۵۱) به این ترتیب، «نیست انگاری فعال» افشاگر و برملاکننده «نیست انگاری منفعل» است و «نیست انگاری منفعل» برآمدن «نیست انگاری فعال» را تدارک می‌بیند. «نیست انگاری منفعل» به گذشته فرهنگ مغرب زمین تعلق دارد؛ در حالی که «نیست انگاری فعال» و جیرگی آن بر «نیست انگاری منفعل»، مشخصه بارز عصر حاضر و معرف آینده تمدن غربی است (پانزدهم، ۷۲۱). حال این پرسش اساسی پیش می‌آید که وقتی نیچه از «نیست انگاری منفعل» سخن می‌گوید، منظورش دقیقاً چیست؟

ویژگی‌های اساسی و خصوصیات ذاتی نیست انگاری ضعف در فرهنگ غرب کدام است؟ نیچه به طور مشخص، اساس تصور متافیزیکی افلاطونی و باور دینی مسیحایی را در نظر دارد و نگاهش به ویژه به اعتقاد راسخ در این دو پنداشت است که به وجود جهان حقیقی و ابدی دیگری جز جهان ما باور دارد؛ جهانی که متغیر و متحول نمی‌شود؛ جهانی که نه آغاز دارد و نه انجام؛ جهانی که فراتر از جهان گذرا و دروغی ماست و در تقابل با آن قرار دارد.

به باور افلاطون و نیز بر پایه اعتقادات مسیحی، جهانی با چنین خصوصیات، در حقیقت جهان واقعی است که خدا به عنوان حقیقت معین در رأس آن قرار گرفته است؛ خدایی اخلاقی که ارزش‌های اخلاقی متناسب با این جهان را تعیین می‌کند. از سوی دیگر اما، باور افلاطونی و ایمان مسیحایی جهانی را که ما در آن زندگی می‌کنیم و برایمان ملموس و محسوس است، جهانی خیالی و ساختگی، غیرواقعی و دروغین، جهانی بد و زشت می‌پندارد (شانزدهم، ۷؛ پنجم، ۵۷۲؛ شانزدهم ۴۷ و ۵۶۲) نیچه این باور و طرز تفکر را به مبارزه می‌طلبد (هشتم، ۴۲۲) و تأکید دارد که از میان برداشتن این «جهان واقعی» از اهمیت بسیار برخوردار است. (شانزدهم، ۹۷) نیچه، این اندیشمند صریح و صادق، هر راه پنهان و هر طریق انحرافی را که به عقب ماندگی و الوهیت کاذب منتهی شود، بر نمی‌تابد. زندگی و اندیشه او در «بی‌اعتقادی و ناباوری به جهان متافیزیکی» می‌گذرد. (پانزدهم، ۵) برای او

چنین جهان واقعی و چنین حقیقتی وجود ندارد. «همین به اصطلاح جهان خیالی و ساختگی، تنها جهانی است که وجود دارد. آن جهان که به جهان واقعی معروف شده، دروغی بیش نیست». (پانزدهم، ۵۲) نفی واقعیت است و نیستی و پوچی تنها واقعیت، واقعیت شدن است. باور افلاطونی این واقعیت را نادیده می‌گیرد و همواره «به هیچی و پوچی متوسل می‌شود و از لاوجود، خدا و حقیقت می‌سازد.» (پانزدهم، ۹۸۴) این نفی مضاعف - بی‌اعتقادی به واقعیت و اعتقاد به لاوجود - آری این «نیست انگاری منفعل»، یکی از پایه‌های اصلی فرهنگ مغرب زمین را تشکیل می‌دهد. این نفی مضاعف سازنده کجایی معنا و هدف و مقصود زندگی است و سازنده کجایی ارزش‌هایی که فرهنگ غرب بر آنها بنیاد شده و انسان غربی دائماً با آن مواجه بوده و هنوز هم با آن دست به‌گریبان است. نیچه معتقد است که مسیحیت با افزودن عناصر نیست انگارانه‌ای به این باور نیست انگارانه، در بازسازی و گسترش آن کوشید.

بر اساس اعتقاد دینی مسیحایی، رنج و عذاب و مصیبت، گناهکاری و الودگی به گناه، شکل دهنده اجزای ضروری هستی انسانند. بعد هم خداوند برای آموزش گناهان پندگانش، پسر خود را به عنوان ناجی و مسیح به میان آنان می‌فرستد و او را قربانی می‌کند؛ لاوجودی فراتر از لاوجودی دیگر. «در مسیحیت، نه اخلاق و نه دین، هیچ یک نقطه تماسی با واقعیت ندارند.» (هشتم، ۱۲۲) اعتقاد نیچه بر آن است که در گسترش و بازسازی چنین جهان نیست انگارانه‌ای، همه متکلمان و فیلسوفان مسیحی سهیم بوده‌اند؛ حال خواه نامشان باب اعظم یا مارتین لوتر باشد و خواه آنان را کانت یا هگل و جز اینها بنامند. (هشتم، ۴۸۲) «نیست انگاری فعال» افشاگر یک چنین نیست انگاری منفعل است که در تضاد با حیات قرار دارد.

تنها تحقق نیست انگاری فعال و فقط از طریق کمال یابی آن است که می‌توان بر نیست انگاری منفعل چیره شد. من سازنده و خواهنده و شونده، تنها معیاری است که به چیزها هدف‌هایی نو و ارزش‌هایی جدید می‌دهد. (ششم، ۴۴) در این میان اما روشن نیست که وظیفه انجام این امر را انسان آتی، ابر انسان و یا خود نیچه به عهده می‌گیرد. آنچه تعیین‌کننده است، پایه و اساس و ملاک و معیار این ارزش‌گذاری است؛ که همانا حیات این جهانی است، یعنی تنها واقعیت بی‌چون و چیرایی که وجود دارد.

در واقع، حیات، حیات و هستی این جهانی انسان، همچون اصلی مطلق و مسلم در کانون فلسفه نیچه قرار دارد. بر این اساس، و تنها بر این اساس است که «درستی» و «نادرستی» امور معین و مشخص می‌شود. هرآنچه این اصل را نقض کند، برای نیچه حکم فریب و دروغ را دارد. از این رو بی‌داست که بنیاد حملات نیچه به مکتب افلاطون و نیز انتقاد کوبنده او به آیین مسیحیت، که او آن را «مکتب افلاطون برای توده‌های مردم» می‌خواند، بر این اصل استوار است. «مبارزه علیه افلاطون (یا روشن تر بگوییم برای عامه «مردم»). آری، مبارزه علیه فشار هزار ساله مسیحی - کلیسایی (چرا که مسیحیت همانا مکتب افلاطون است برای توده‌های مردم)، شور و هیجان معنوی عظیمی در اروپا پدید آورده که تاکنون بر روی

۴- دریافت پیامبر از تعالیم اسلام

قدر مسلم این که پیامبر اسلام اعتقاد خود را پیامبر قوم یهود و نصاری اشکارا ابراز می دارد و خود را ادامه دهنده سنت و تعالیم این ادیان می داند. ولی با این همه، در تعالیم خود عملاً در مواردی از اصول عقاید یهودیت و مسیحیت فراتر می رود و در واقع به اصلاح و جرح و تعدیل آنها می پردازد. مبنای اصلاحات پیامبر بر دو اصل اساسی استوار بود که در واقع مکمل یکدیگرند و هسته اصلی تعالیم اسلام را تشکیل می دهند: از یک سو یکتاپرستی مطلق که مضمون و محتوای اصلی ایمان دینی اسلام را تشکیل می دهد و از سوی دیگر نگرش مثبت به جهان به عنوان اصل و مبنای حیات. حفاظت از این دو اصل و پیوند و وحدت موزون آنها، از ویژگی های تعالیم اسلام است که بسیاری از اعتراضات و ایرادات علیه یهودیت و مسیحیت را در مورد اسلام بی پایه و اساس می کند؛ و پیش از همه، ایرادات نیچه به مسیحیت را.

منظورمان را دقیق تر بیان کنیم:

بیش و پنداشت مسیحی - افلاطونی، که به باور نیچه پایه های متفاوتیکی تعالیم مسیحیت را تشکیل می دهد و مبنای تفکر فلسفی او (نیچه) درباره نیست انگاری نیز بر آن استوار است. در تعالیم پیامبر اسلام مورد پذیرش قرار نمی گیرد. پیامبر اسلام تعبیر مسیحی - افلاطونی نظریه دو جهان را نمی پذیرد. به بیان دیگر، برای پیامبر قلمروی الهی، به معنای قلمرو حقیقی و واقعی که در برابر جهان غیرواقعی و در مقابل جهان ظاهر، قرار گرفته است، وجود ندارد. این بدان معناست که در درون کائنات و جهان هستی و نیز بیرون و جدا از آن، جهانی قائم به ذات که قلمرو الهی تلقی شود و به عنوان جهان واقعی خوانده شود، یافت نمی شود.

(یعنی همان اصلی که اساس نقد نیچه را نیز تشکیل می دهد). قرآن - بی آنکه به واقعیت جهان ما شک کند - (اصلی که برای نیچه نیز حائز اهمیت بسیار است) در اینکه رب و ربانیت، ماهیتاً با جهان ما متفاوت است، تردیدی روا نمی دارد. پیامبر اسلام جدایی و انفصال میان بود و نمود، میان بودن و شدن را باور ندارد. شدن همان بودن است. آنچه مهر «جهان نمود» خورده است به همان اندازه واقعی است که «جهان بود». پیامبر، طبیعت و نیز جهانی که نیچه آن را به راستی جهان واقعی می خواند، مردود نمی شناسد. لذا تعالیم او در این زمینه بهانه ای به دست کسی نمی دهد تا به آن مهر نیست انگاری زند.

به عکس، درست همین نگرش مثبت پیامبر اسلام نسبت به جهان و طبیعت و انسان است که او را به سوی اعتقاد راسخ و وجدانیت خدا می کشاند؛ ولی خدایی که حوزه عمل و اثرش عمیقاً با جهان ما وابسته است. در این وابستگی و اتصال است که مبادی فلسفه حیات پیامبر، یعنی نگرش مثبت او به زندگی، در مفهوم «الله» انعکاس می یابد. «الله» دارای تمام آن خصوصیات است که برای قدرتی زنده و پویا و همواره فعال ضروری است. نتیجه ای که به طور منطقی از این بحث حاصل می شود این است که قدرت ذاتی و یا طبیعت درهم آمیخته الهی، به حیات انسان معنی و محتوایی مثبت و مطلوب می بخشد. خدای پیامبر در عمل خدایی بی همناست که نه همانند خدای

عناصر فرهنگ ساز و فرهنگ پذیرشان با هم مقایسه می کند و در این مقایسه درباره مسیحیت می گوید: «دینی سامی، نفی کننده حیات، مظهر طبقه مغلوب و فرودست و متجلی در انجیل عهد جدید». و در باره اسلام می گوید: «دینی سامی، دینی که به زندگی آری می گوید، مظهر طبقه غالب و فرادست و متجلی در قرآن که به عهد عتیق در کهن ترین بخش هایش می ماند.» و در ادامه می گوید: «اسلام دینی برای مردان؛ با بیزاری عمیق نسبت به احساساتی گری و ریاکاری نهفته در مسیحیت. و مسیحیت دینی زنانه...» (پانزدهم، ۳۵۲)

حال این پرسش پیش می آید که چه عللی باعث شد که نیچه، پیامبر اسلام را به عنوان شخصیتی که نگرشی مثبت به این جهان دارد مورد تأیید قرار دهد و تعالیم او را به رخ مسیحیان بکشد؟ چه عواملی موجب شد که او پیامبر اسلام را یکی از شخصیت های دوران ساز تشنه تحرک و تحول بخواند و قرآن را کتابی بنامد که به حیات «آری» می گوید؟ پاسخ نیچه چنین است: «مصلحان بزرگی چون محمد دریافتند اند که چگونه عادات و آداب و خو و خواسته های انسان ها را جلوه و جلال و جلای تازه ای بخشند. تلاش و رسالت آنان در این راه است و نه چیز دیگری.

آنان تنها به آنچه «انسان ها» می خواهند و می توانند داشته باشند، همچون چیزی والا تر می نگرند و در همه چیز، خرد و فزرائگی و نیکبختی بیشتری از آنچه انسان ها تا حال یافته اند، کشف می کنند. آنان به انسان ها نشان می دهند که خوبتنداری کنند و آن چنان باشند که هستند». (دوازدهم، ۲۰۱) تعالیم اسلام و سیرت و سنت پیامبر اسلام که تجلی خود را در تعلق خاطر به انسان های روی زمین، حمایت از حیات، ترفیع و تعمیق آرز و ارزش زندگی، کشف سعادت، خوبتنداری و جز اینها می یابد، از جمله عواملی بودند که نیچه را به این موضع گیری در قبال اسلام و پیامبر اسلام و فرهنگ اسلامی واداشت. نیچه با چنین بیانی اشکارا می گوید که او آری گفتن به حیات و به این جهان را می ستاید و ارج می نهد و از نفی حیات و نفی این جهان بیزار و متنفر است.

پیش از این نیز تأکید کردیم که این اصل یکی از معیارهای تعیین کننده ای است که نیچه بر طبق آن واکنش نشان می دهد و فلسفه زندگی او نیز تا حد زیادی بر آن استوار است. از این رو ما نیز در بررسی خود صرفاً به این معیار توجه خواهیم کرد و نیز به توصیف و تصویر روشنی که نیچه بر مبنای این معیار از فرهنگ های غرب و شرق به دست می دهد؛ یعنی آنجا که او صریحاً اعلام می کند که بر خلاف آموزه های غربی - مسیحی، انگیزه های اصلی نیست انگاری را در تعالیم پیامبر اسلام نمی توان یافت.

حال زمان آن رسیده است که ما اسلام را - صرف نظر از حقیقت یا عدم حقیقت آن - به مثابه دینی که به زندگی آری می گوید و نگرشی مثبت به جهان دارد و به عنوان عاملی فرهنگ زا و فرهنگ ساز، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. و به بررسی دریافت پیامبر اسلام به این جنبه از تعالیم اسلام، یعنی نگرش مثبت اسلام به جهان پردازیم. و به این نکته اساسی که اگر این نگرش توسعه می یابد، در چه مثنیاسی به فرهنگ شرقی - اسلامی چهره و ویژگی دیگری می توانست ببخشد.

زمین مانند نداشته است». (هفتم، ۵) نیچه در جای دیگر به صراحت می گوید: «چه کسی مسیحیت را نفی می کند؟ اصولاً «جهان» به چه معناست؟

جهان به این معنا که آدمی سرباز است. داور است، میهن پرست است. به این معناست که آدمی از خود دفاع می کند، حرمت و عزت نفس خود را نگاه می دارد، خواهان برتری است، غرور دارد و بزرگ منشی. امروز هر عملی که در هر لحظه ای صورت می پذیرد، هر گزینه ای، هر احترامی که به عمل می پیوندد، ضد مسیحی است». (هشتم، ۵۶۲) به بیانی دیگر: «مسیحیت همان مکتب افلاطون است برای توده های مردم؛ مذهبی است نیست انگارانه». (پانزدهم، ۸۵۲) «آری، نیست انگار و مسیحی هم قافیه اند، و نه تنها هم قافیه که برانزده هم اند.»^۲ (هشتم، ۷۰۳)

۳- نگرش مثبت نیچه به اسلام و پیامبر اسلام

بحث ما تا اینجا درباره مضمون نیست انگاری غربی بود که نیچه را به کشف و افشای مفهوم نیست انگاری در فرهنگ مغرب زمین کشاند. اما پرسش اصلی ما این است که آیا در حوزه تمدن شرقی - اسلامی نیز، که هم منشاء یونانی و هم منشاء سامی دارد، عناصر پنهانی یافت می شود که بهانه به دست منتقدی چون نیچه دهد تا او حکم به وجود نیست انگاری در این حوزه فرهنگی دهد؟

مسئلاً با مطالعه و بررسی عقاید ضد مسیحی و الهادی نیچه، به این نتیجه می رسیم که او هیچ گونه خدایی را نمی پذیرد. برای او هر آنچه که از منظور و مقصود و معنای زندگی ملموس و واقعی فراتر رود، مردود است؛ حال خواه خاستگاه بودایی یا منشاء یهودی و یا اسلامی داشته باشد. اما این مسئله در اینجا مورد نظر ما نیست، بلکه مهم این است که عناصری را در فرهنگ شرقی - اسلامی مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم که به توصیف نیچه در طول بیش از دو هزار سال بر کل فرهنگ مشرق زمین و کل اندیشه و دریافت غرب اثر گذاشته و آن را زیر سلطه خود داشته است.

ما برای پاسخگویی به این پرسش از هر گونه گمانه زنی برهیز می کنیم و مستقیماً به آرای نیچه رجوع می کنیم و با کمال تعجب می بینیم که او به طور مشخص به پرسش ما پاسخ گفته است. نیچه در راستای نفی مسیحیت به عنوان مذهبی نیست انگارانه که حیات را نابود می سازد و علم و فرهنگ را به تباهی می کشاند، چنین می نویسد: «مسیحیت ما را از ثمرات تمدن عهد باستان و بعدها از دستاوردهای تمدن اسلامی محروم کرد. فرهنگ و تمدن اسلامی در دوران حکمرانان مسلمان اندلس که در اساس با ما خویشاوندتر از یونان و روم است و در معنا و مفهوم و ذوق و سلیقه، گویاتر از آنهاست، لگدمال شد (این بماند که زیر پای چه کسانی).

چرا این تمدن لگدمال شد؟ برای آنکه اصالت داشت، برای آنکه پیدایش خود را مدیون غریز مردانه بود، برای آنکه به زندگی آری می گفت...» (هشتم، ۷۰۳) «آری گفتن به زندگی»، چیزی بود که نیچه آن را در مسیحیت نیست انگارانه نمی یابد و در اسلام به آن دست می یابد و به حد کافی نیز از آن تعریف و تمجید می کند. نیچه مسیحیت و اسلام را بر مبنای

فیلسوفان در حکم مؤلفه و یا لازمه نظامی فکری است و نه چون خدای این دین و آن دین در خدمت ملتی و یا نژادی مشخص قرار دارد.

خدای پیامبر اسلام طریق حق را در روی آوردن به مکتبی مشخص و دینی معین و یا در توسل جستن به فردی خاص محدود نمی کند. «او»، خدای محمد، ورای زمان است و از این رو پیوند و ارتباط انسان نیز با او فارغ از زمانندی است. او خالق زمان است و نیز آنچه زمانمند و فانی و گذراست. اما آنچه فانی و گذراست، ناگزیر نماد و نمود و مجاز نیست؛ بلکه به اندازه آنچه باقی و جاودانی است، به واقعیت و دنیایی واقع تعلق دارد.

البته در این تردیدی نیست که خدانشناسی نیچه با تصورات اعتقادی اسلام نمی تواند سازگاری داشته باشد. مهمذا خدانشناسی پیامبر اسلام عذر موجه و بهانه ای به دست نظریه نیست انگاری، که بنیادش بر نفی واقعیت استوار است، نمی دهد. بلکه درست به عکس، خدانشناسی پیامبر، قرن ها پیش از نیچه، بی اعتباری آن دسته از عناصر تعیین کننده از تعالیم مسیحی را که می شناخت، اعلام نمود. البته این امر بر خلاف استنباط نیچه - تنها به برخی از تعالیم مسیحی محدود می شود و تمام آئین مسیحیت را در بر نمی گیرد. نیچه بعدها در ستیزش با خدانشناسی و تعالیم مسیحی، رأی به رد و طرد این عناصر نیست انگارانه داد؛ از آن جمله، گناهکاری جبلی بشر، قدیه عیسی مسیح پسر خدا برای شفاعت گناهان بشر و نیز رستگاری منتج از آن. پیامبر اسلام پسر خدا را دروغ (الافتک) می خواند و در مورد عیسی مسیح نیز آن را از ابداعات مسیحیان می داند.^۶

او همچنین تصلیب عیسی مسیح راه که اساس مسیح شناسی و نیز بسیاری از ابرادات و اعتراضات نیچه به مسیحیت به آن وابسته است، نمی پذیرد و آن را فرض و گمان نادرستی می خواند.^۷ به این ترتیب خدانشناسی پیامبر و نظریه نیست انگاری نیچه خدانشناسی، مخرج مشترکی می یابند که مبنای آن نقد مشترک آنان از تعالیم دین مسیحی است؛ واقعیتی که هم برای پیامبر اسلام و هم برای نیچه، در رابطه با نگرش مثبت آنان به حیات و ذات انسان به وجود آمده است.

به باور پیامبر، انسان در اساس پاک و منزّه است^۸ و در وجودش نقصی به معنای عنصر منفی (برای مثال هبوط آدم و حوا از بهشت) نمودار نیست که برای رفع آن به قبول نجات و پذیرش نجات دهنده ای نیاز داشته باشد؛ یعنی توسل جستن به پدیده هایی که نیچه آنها را خیالی و موهوم می داند. از این منظر، تعالیم پیامبر اسلام نه در بنیادهای متافیزیکی اش و نه در شیوه حیاتی که ارائه می دهد، دلیل کافی در اختیار نظریه نیست انگاری نیچه قرار نمی دهد.

با این همه، پدیده هایی در تعالیم اسلام یافت می شوند که براساس نظریه نیچه، در شمار مفاهیم خیالی محسوب می شوند و پیامبر به رغم طرز تفکر واقع بینانه اش آنها را می پذیرد؛ مفاهیمی چون «گناه»، «جزا»، «توبه»، «موهبت»، «آخرت» و جز اینها. (هشتم، ۱۳۲) حال این پرسش پیش می آید که آیا این مفاهیم، در حوزه ای متأثر از فرهنگ و شیوه زندگی اسلامی، می توانند زمینه ای مساعد برای رشد و نمو نیست انگاری پدید آورند؟

در پاسخ باید گفت که این پدیده ها در محدوده نظامی فکری و سامانه ای زیستی که نگرشی منفی به واقعیت دارد، می تواند موجب گرایش ذهنی به سوی نیست انگاری شود. اما در درون دستگاهی فکری و شیوه ای از زندگی که به جهان با دید مثبت می نگرد، محتمل نیست؛ چرا که در حالت اخیر این پدیده ها نیز متناسب با شرایط، جرح و تعدیل می شوند، تغییر وظیفه می دهند و کارکردشان دیگرگونه می گردد. برای مثال «مرگ» به باور پیامبر اسلام به معنای پایان زندگی نیست، بلکه به معنای مرحله گذار به شیوه دیگری از زندگی است. به بیانی دیگر، آخرت، آخر حیات نیست، بلکه ادامه حیات جسم و جان است.^۹

یاداش اخروی درستکاری نیز به معنای منزل دادن به روح درستکار در ملکوتی نامعلوم نیست، بلکه به معنای زندگی در بهشتی است با تمام شادی ها و لذت های قابل تصویری که انسان از زندگی دنیوی خود می شناسد. در واقع زندگی این جهانی و اهمیت حیات دنیوی، تعیین کننده ملاک و معیار مفاهیمی است که بیشتر برشمردیم.^{۱۰} بنابراین، محوریت انسان خطاکار از برخورداری از چنین حیاتی در تداوم زندگی، مرحله نخست از مجازاتی است که برای او در نظر گرفته شده است. ویژگی انواع دیگر مجازات های آن جهانی نیز که منظور شده، چنین است که همواره با اصل لغو و محو و زوال خواسته هایی همراه است که انسان آنها را در زندگی این جهانی اش می شناسد و برای دسترسی به آنها تلاش و کوشش می کند. به این ترتیب تمام مفاهیمی که نیچه آنها را بوج می خواند و علیه آنها به مبارزه برخاسته است، معنا و محتوای مثبت به خود می گیرند. البته بدیهی است که از خدانشناسی چون نیچه نمی توان انتظار داشت که خدانشناسی پیامبر اسلام را کاملاً موجه و مفاهیم وابسته به آن را کاملاً معتر از بیایی کند. بگذریم که منظور ما در این تجزیه و تحلیل نفی یا اثبات این امر نیست، بلکه فقط می خواهیم نشان دهیم که تعالیم پیامبر اسلام - برخلاف آنچه از نوع غربی تعالیم مسیحی می توان استنباط کرد - چه در بنیاد متافیزیکی اش، چه در اصول اساسی اش و چه در پیامدهای منطقی اش، عذر موجهی در اختیار نیست انگاری قرار نمی دهد. از بررسی هایی که تا اینجا انجام دادیم به نتیجه ای دو پهلو دست می یابیم:

۱- در پاسخ به پرسشی که در آغاز این گفتار مطرح کردیم، می توان گفت که فرهنگ شرقی - اسلامی در نگرش اش، در اصول و موازین عملی و نظری اش و نیز در روش و رفتار و در خصلت طبیعی اش، نمی تواند به نیست انگاری غربی و یا چیزی شبیه به آن منتهی شود.

۲- از سوی دیگر با توجه به مقصد و منظور اصلی ما از گفتار حاضر که همانا بررسی مسئله چگونگی گفت و گوی فرهنگ هاست، به این نتیجه رسیدیم که نقد تیزبینانه نیچه از فرهنگ مغرب زمین، شماری از ارکان اصلی و عناصر فرهنگ را در تمدن غرب برای ما آشکار ساخت که بی توجهی به آنها در فرآیند گفت و گوی فرهنگ ها و - مهمتر از آن - بی اعتنائی به آنها در گزینش و پذیرش اجتناب ناپذیر عناصر فرهنگی غرب، تبعات جبران ناپذیری برای کشورهای اسلامی در پی خواهد داشت. آنچه اما در این میان از اهمیتی ویژه برخوردار است، آگاهی و شناخت از آن دسته از عناصر بنیادی در طرز تفکر و شیوه حیات مسیحیایی و اسلامی است

که تاکنون به طور دقیق و روشن از هم تفکیک نشده اند؛ عناصری که هر یک زمینه شکل گیری فرهنگ های مستقلی را پدید آوردند که سرچشمه آنها دین سامی و جهان اندیشه های یونانی بوده است. منظورمان در اینجا خودآگاهی از عوامل عینی و واقعیت های تاریخی است که برای ما امکان تازه ای را فراهم می آورد تا بینش بنیادی اسلام را از منشی که بعدها بر اثر آمیختگی با یهودیت و مسیحیت و دیگر ادیان و تمدن ها و فرهنگ ها به خود گرفت، بازشناسیم. این خودآگاهی موجب می شود که ما در راه نوسازی و تجدید بنای فرهنگ شرقی، به ملاک و معیارهای روشنی به منظور تبیین و ارزیابی پدیده های فرهنگی دست یابیم که در واقع تصمیم گیری در مورد مسائل اساسی نیز می باید بر مبنای آنها استوار گردد. این بحث را با توضیحات بیشتری پیرامون پدیده ای تاریخی در اسلام ادامه می دهیم: پیش از این دیدیم که وقتی با معیارهای نقد نیچه، پایه های اصلی فرهنگ های غرب و شرق را با هم مقایسه کنیم، دو اصل اساسی از تعالیم پیامبر اسلام، بر خلاف تعالیم مسیحی - افلاطونی، خود را به گونه ای برجسته نشان می دهند. این دو اصل که در واقع مکمل یکدیگرند، یکی شیوه حیات و دیگری طرز بینش و نگرش به جهان است. یکی از نتایج بلاواسطه این اصول که در سیرت و سنت پیامبر نیز آشکار می شود، مخالفت صریح و مبارزه جدی با هر نوع کیش شخصیت سازی و رهبرپرستی است؛ چرا که کیش شخصیت و رهبرپرستی خلوص روحانی و قداست یکتاپرستی را که اصل الباب اصول عقاید اسلام است، خدشه دار می سازد و آزادی و استقلال افراد را از آنان می گیرد و انسان ها را وابسته می کند.

اما هنوز چیزی از رحلت پیامبر اسلام نگذشته بود که بر اثر ارتباط با ادیان و فرهنگ ها و تمدن های دیگر و تاثیر متقابل، گرایش به کیش شخصیت و رهبر پرستی در جهان اسلام رواج یافت و به تدریج و به طور منظم در ساختار تعالیم مسلمین نیز ریشه دوانید.

کیش شخصیت در تمام فرق اسلامی شیوع پیدا کرد و دامنه آن به تصوف و به گرایش های گوناگون، اعم از سنی و شیعی و نیز تشنگان قدرت و خاندان های مختلف حکمرانان مسلمان کشیده شد. این امر موجب بروز اختلافات و برخوردهای خصمانه میان فرق مختلف گردید و گاه حتی به ستیز میان گرایش های گوناگون در یک فرقه منجر گشت. به هر حال، تفرقه و اختلاف میان فرق و گرایشات گوناگون بالا گرفت و در اثر این جدل ها و جدال ها، فرقه های کوچک و کوچکتری به وجود آمدند و سبب پیدایش پدیده های مذهبی و فرهنگی بی شماری شدند که با گذشت زمان، دیگر نه مبدا و منشاء آنها معلوم بود و نه فلسفه وجودی آنها؛ و به علت ناپایداری خاستگاه و نیز نقصان و کمبودهایشان، مشکلات فرهنگی بسیاری ایجاد کردند. امروز این مشکلات عظیم فرهنگی قادر خواهند بود ما را تا مرز ترک و تلاشی هویمنان بکشانند؛ اگر که نکوشیم تا با کمک تجزیه و تحلیل و بررسی و پژوهش هایی مشابه آنچه در اینجا صورت گرفت، منشأ و محتوای آنها را کشف و آشکار کنیم؛ و اگر به موقع با تدوین و تدقیق اصول روشنی، خود را برای گفت و گوی هوشیارانه و دادوستد فرهنگی آگاهانه با فرهنگ ها و تمدن های دیگر آماده نکنیم.

منابع در دفتر مجله موجود می باشد